



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۴/۱۵

برگزیده: ش. ساپی

عاقبت غرب، یادداشت از ناصر پورپیرار!!

در آستانه قرن بیست و یکم، شناسایی جریان اندیشه و عمل، در حوزه غربی فرهنگ بشری، و نقش آتی آن در شکل‌گیری هماندیشی بین‌المللی، به پیچیده‌ترین مشغولیت ذهنی خردمندان تمام سرزمین‌ها بدل شده است. به نظر می‌رسد که عدم هماهنگی روشنگر، میان به کارگیری عملی عالی‌ترین دست‌آورد های تکنیکی، علمی و فرهنگی، در نیازهای زیستی، با تبعیت و ترویج علنی تجاوز نظامی بدون مجوز و مرز، در ارتباطات سیاسی، و رو آوردن به آزمندانه‌ترین صورت روابط تجاری، در مرادوات اقتصادی، در حال حاضر غرب را به پدیده‌ای ناشناخته، بی‌هویت، خطرناک و نیازمند بررسی بدل کرده است.

جایگزین کردن شیوه «تحکم» در بالاترین مرکز مبادلات ذهنی بین‌المللی، چون سازمان ملل، در جای بررسی دموکراتیک معضلات همزیستی و تدارک مخرب‌ترین نحوه هجوم همه‌جانبه، به بهانه‌های واهی، و به بهای بی‌اعتبار کردن اسناد رسمی و دست‌کاری در گزارشات کارشناسان، برای تدارک مجوزی مبهم در اجرای تجاوزات گسترده غیر بشری، از قبیل آن چه در عراق و افغانستان و [سوریه] می‌گذرد، اینک غرب را به چنان هیولای خون‌ریز ناشناخته و بی‌فرهنگی بدل کرده است که خانم «باربارا تاکمن» در کتاب زیبایی «سیر نابخردی از ترویا تا ویتنام»، باحیرتی عمیق، اعمال چنین روش‌هایی را ناشی از ناآشنایی قدرت با منافع مستقر خود می‌داند، و ناباورانه می‌نویسد: «پیروی قدرت‌ها از سیاست‌های مخالف منافع خویش یکی از پدیده‌های مشهود سراسر تاریخ، صرف‌نظر از زمان و مکان است. انسان ظاهراً در حکومت بیش از هر رشته دیگر فعالیت بشری بی‌کفایتی نشان می‌دهد. خرد که می‌توان گفت دآوری بر پایه تجربه و عقل سلیم و اطلاعات موجود است، در این رهگذر کمتر به کار می‌افتد و اغلب سرخورده و ناکام می‌ماند. چرا قدرتمندان این همه خلاف عقل و منافع خردمندان خویش عمل می‌کنند؟»

این سوال احساساتی خانم باربارا تاکمن نمونه‌ای از ناتوانی موجود در درک پدیده شناسانه عمل کرده‌های غرب معاصر است و ابراز حیرت ایشان، مبین ناکامی در شناخت روش‌های تواناترین قدرت متمرکز به وجود آمده در حیات بشری، یعنی دولت ایالات متحده و مجموعه غرب است.

در واقع بدون ورود به بررسی‌های کلاسیک و مدد از دوران شناسی پروسه تکامل تاریخی جوامع بشری، شناخت شرایط و مدارج و نحوه سقوط تمدن غرب در کام نابخردی‌های کنونی، نامیسر است. چنان که می‌دانیم فرماسیون‌های رشد در مراحل و مراتب مختلف، بسته به قبضه توانایی‌های نو، در شیوه تولید، متکی به تکامل ابزار، نام گذاری‌های تاریخی معینی می‌گیرد، که هر یک، درست به علت اعلام ورود به مرتبه عالی‌تری از رعایت‌های عمومی، هر چند با سنتزهایی معمولاً دشوار و طولانی، اما به هر حال به علت ماهیت مترقی خود، در جای ما قبل خویش نشسته است. مثلاً فنودالیسم کلاسیک، با به رسمیت شناختن نسبی حقوق نیروی کار و آزاد کردن قدرت ابتکار و اراده زیر دستان، توانست بر فرماسیون اقتصادی پیش از خود، یعنی برده داری غلبه کند، چنان که سرمایه داری با اعلام دو شعار مترقی «ضرورت رقابت آزاد در اقتصاد» و «رعایت دموکراسی در سیاست»، با جذب نظر نیروهای پیشرو، بر فنودالیسم کهنه اندیش، که اقتصاد و سیاست را تنها در تیول و محدوده عناوین و اراده خانوادگی اشراف به رسمیت می‌شناخت، غلبه کرد.

رشد سریع تولید سرمایه‌داری در طول قرن‌های هیجدهم و نوزدهم، سلطه کامل نمایندگان آن بر مراکز دیوانی و ارتش‌ها، همراه مازاد تولید و اتوماتیزاسیون، سرانجام خروج سرمایه‌داری از محدوده ملی را ناگزیر کرد و سطح رقابت اقتصادی را از بازارهای ملی به بازارهای بین‌المللی کشاند.

موفقیت در این عرصه جدید، که سرطان سرمایه داری شناخته می‌شود، سرمایه‌داری ملی را به نادیده گرفتن یکی از دو شعار اولیه اعلام حضور تاریخی خود، یعنی نفی رقابت آزاد در تولید ملی ناگزیر کرد و از آن که بدون تولید انحصاری در عرصه ملی، ورود به عرصه رقابت بین‌المللی، با امکانات اندک خرده تولید کنندگان نامیسر است، از اواخر قرن نوزدهم، اصلی‌ترین رشته‌های تولید و توزیع در بازارهای ملی به انحصار تراست‌ها و کارتل‌ها در

آمد، سرمایه‌داری کوچک تلاشگر محکوم به ورشکستگی شد و عملاً یکی از دو ستون اصلی استقرار موفقیت آمیز سرمایه‌داری در جهان، یعنی رقابت آزاد در تولید و در اقتصاد ملی فرو ریخت. انتقال رقابت از تولید ملی به تولید جهانی، سیمای اصلی سود جویانه سرمایه داری انحصاری را، تا حد تدارک دو جنگ جهانی آشکار کرد، که نه فقط به بهای جان یکصد میلیون انسان و نابودی بخش بزرگی از ذخایر زمینی تمام شد، بل معلوم کرد که سرمایه‌داری قادر نیست اصل رقابت در تولید را، که از اصول اولیه اعلام شده او بود، حتی در صحنه بین المللی محترم شمارد و حریص ترین مجموعه‌های تولید و توزیع با ایجاد شرکت‌های چند ملیتی، خواستار حذف کامل رقابت آزاد از تولید و توزیع و استقرار انحصارات جهانی به صورت شرکت های چند ملیتی شدند و بدین ترتیب مهار تمام روابط بشری در داد و ستد، به اختیار چند مجموعه‌ی بزرگ قرار گرفت که در دو [سه] دهه گذشته عمده‌ترین رشته‌های تولید و توزیع و خدمات و به خصوص سوخت و انرژی را به خود متعلق و منحصر کرده است.

من در سال ۱۳۶۰ و در پنجمین جزوه ای که با نام مستعار «ناریا» علیه رهبران به کلی بی‌سواد و بسیار احمق و توطنه‌گر حزب توده منتشر کردم، در مقاله‌ای با عنوان «راه رشد غیر سرمایه‌داری» متذکر شدم: «اینک در یک سلسله تولیدات عمده، در صنایع الکترونیک به خصوص شمارگرهای کامپیوتری، در ارتباطات، در صنایع نوب فلزات، در استخراج کانیات، در صنایع فضا پژوهشی و نظامی، در تولید اسلحه، و از همه مهمتر در صنایع سوخت و انرژی، جریان تولید غول آسای واحد جهانی و توزیع واحد آن از طریق مونوپل های جهانی، برقرار شده است... این تحول جدید به نفعی کامل رقابت آزاد و به تسلط مطلق اقتصادی - سیاسی امپریالیسم انحصارگر جهانی - آمریکا - انجامیده است... سیستم واحد امپریالیستی، که مواجهه رقابت آمیز با آن نامیوس شده، برای آماده کردن شرایط قبضه کامل جهان، پس از محور رقابت در صحنه اقتصادی، در صحنه سیاسی نیز به حذف دموکراسی سیاسی و روی‌آوری به فاشیسم ناگزیر خواهد شد... دور افکندن دموکراسی بورژوازی، از سوی امپریالیسم انحصاری، به علت عدم نیاز به آن، و انتخاب فاشیسم به عنوان ابزار سیاسی کارآمدتر برای در هم شکستن مقاومت اجتماعی در برابر امپریالیسم انحصاری، و نیز به عنوان تنها راه حل مبارزه با نفوذ ایده نولوژی های مزاحم، از طریق سرکوب، یک دگرگونی اساساً مرحله‌ای در بالاترین طبقه اجتماعی است که عمدتاً پس از جنگ جهانی دوم آغاز شده و به تدریج رو به تکامل می رود».

اینک به نظر می‌رسد پیش‌بینی ۲۲ [۳۲] سال پیش این قلم به طور کامل تحقق یافته و سرمایه‌داری با انتخاب ناگزیر فاشیسم به عنوان ابزار سیاسی سلطه کامل بر جهان، دومین ستون اصلی استقرار تاریخی خود، یعنی دموکراسی سیاسی را خراب کرده، از هویت کلاسیک خود خلع شده و تکیه گاه متمدنانه و تعریف شده ندارد. در حال حاضر سرمایه‌داری انحصارگر جهانی، بدون زیر بنای فکری و بدون شناسنامه قابل شناخت و معتبر تاریخی، برای ادامه حیات، که نیازمند مهار ناممکن میلیاردها انسان آزاد اندیش است، مانند درندگان به پاره پاره کردن تمدن کهن بشری و دست‌آوردهای اخلاقی و تخریب قوانین همگرایی جهانی مشغول است و نه فقط از هیچ جنایتی در هیچ نقطه‌ای از جهان روی نمی‌گرداند، بل حتی به پیمان‌های پالایش محیط زیست، که به گونه‌ای موجب محدود کردن فعالیت‌های حریصانه اقتصادی او خواهد شد، گردن نمی‌گذارد و جهان را به بی‌هویتی کامل در مناسبات انسانی تهدید می‌کند.

اینک جهان غرب با تخریب هر دو ستون برآمدن و استقرار خویش، یعنی رقابت آزاد اقتصادی و دموکراسی سیاسی، موجب منطقی و تاریخی ادامه حیات ندارد، قادر به توضیح و توجیه خود نیست، به کلی کهنه و فرسوده می‌نماید و محکوم به زوال و مجبور به واگذاری اداره امور انسانی به فرماسیون پس از خویش است که خردمندان بسیاری در سراسر جهان در تدارک تنظیم اصول اولیه آنند. عصر رستاخیز نهایی آدمی نزدیک است، که بر آیند عاقلانه‌ای از تجربه سخت گران به دست آمده گروه‌های بزرگی از تجمع انسانی است.

پایان